

جام و سبوی کسوف و الکانت

رمید با من از شر جوی پر ز زخورا  
ز شوخها خیالش با خاطر نیکو  
بکف شکر موج بوسه ای آمد خار من  
غبارم تو نیای دیده طاورس میگرد  
بویین عینش غمگین  
ز دست سعد بر نبرد

بوی کسوف بخت سپیدت دو ما  
بیکدیگر بنوعیب ما بود توام  
چنان بیادیت معم دل پر از شکر  
در چه حاجت پوشش کسوف ما  
شک ما برت تو نشو و یک ما است  
بقدم کسوفت  
سفق کار بود

بسکه دارو خاک اری تیره ایام  
باش از زرد سبوی کلیم بیامه ام

کرده است گرم آتش طور آب نمل را

شود بر بلیط خانه جنون ز زخورا  
هری از شیشه نام جگر رنگی بر زخورا  
که میگرد بقلب آتش میگویم ز زخورا  
سستی بسکه از بسکه دیگر کوه ز زخورا  
خون کارش بر افند  
به بحر خون ز زخورا

چو میل سرمه بود سرمان فلر و ما  
کسکه است بسزینک خوشه کندم جو ما  
که نیشگر نشود بسز در قلمرو ما  
چو کسج پرین تر نما ز پر تو ما  
بزور گرم روی نان راه رهرو ما  
طبیعه ای کجوت  
ناحق من تو ما

تا چو کرده از دامن نشاندن کین نام  
رفتن رنگ حنا از کف برد جام مرا

سوخست

سوخست از کل دل غمناک مرا

بی لب لعل تو از کبر د ملال  
بکیمی با ده بی باخ  
مارا بیت رک  
کند زور شراب از بنم هر دو بی باخ  
نیز لها فغانم از تر قیهای او دارد

آب آتش دست ز جاک نشسته همرا  
دارد دبان تک تولدت ز خوشی  
بالید کسب ز خود رفتن نسیم  
سوکت چو خوشی

وز دیده است معص  
کند مدام رک بوی کل دماغ مرا  
بزور با ده خود اسب پاله میگرد  
دم غنچه ز کینا رو بوعی با فتنه اند  
از ان بنه قناعت خوشه که برین  
بیاد سوخی چسبی بود درم روغن

شعده ز دلاله جفاک مرا

شد کف جام کف خاک مرا  
دلگیر  
تا که مرا  
ز سر ای جزاب کلتا برگ این کل  
بود کرد دره بالیدن کل سرمه ببلبل

تب از نگاه گرم بود خسته ترا  
با لاله تک ز غنچه خود بسته ترا  
تا دیده ایم جلوه آهسته ترا  
آهسته کجوت نفسی

بر حسنه ترا  
ز نند پرین رنگ آستین چراغ مرا  
چو چشم پر دس از خود بوعی باغ مرا  
حسیر بوی کل و پرده دماغ مرا  
چو کوه لب او کوه فرایغ مرا  
فتیله از رم آه بوعی چراغ مرا

سخنه ۱۱